درس ششصد و بیست و هشتم

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۶)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

در بحث جلسهٔ گذشته عرض شد که مُعتبَر در لابشرط مَقسَمی یک وقت فقط خود آن حقیقت اطلاقیهٔ مفهوم را بدون اینکه خود اطلاق را لحاظ کند درنظر می‌گیرد دراین‌صورت این ماهیت و این مفهوم و این طبیعت می‌تواند مَقسَم برای اقسام خودش واقع بشوند و از جملهٔ آن اقسام لابشرط اطلاقی است که خود اطلاق در آنجا قید بشود و متکلم در مقام بیان به اطلاق مقید کند نه‌اینکه آن را به همین نحو بدون اطلاقی خودش بخواهد بیان بکند.

اشکال صدرالمتألهین به شیخ دربارهٔ لابشرط مَقسَمی و قسمی

بنابراین اشکالی که در اینجا نسبت به مرحوم شیخ شده این است که اولاً شما در ماهیت با حفظ جهت اطلاقی خودِ ماهیت باز ماهیت لابشرط را قِسم برای او قرار دادید، این عبارت از تقسیمُ الشیء إلی نَفسِه و إلی غیره هست درحالی‌که این اشکال وارد نمی‌شود و این توضیحی است که از مرحوم آخوند نسبت به کلام شیخ در آنجا صحبت شد.

اشکال دیگری که بر کلمات شیخ در اینجا شده است این است که در مورد ماهیت لابشرط‌شیء خود آن ماهیت فی‌حدّنفسه مورد نظر است. وقتی که شما می‌خواهید جنس را تعریف کنید آن تعریفی که برای او می‌آورید عبارت از ذاتیاتی است که در آن ذاتیات انواع مختلف شرکت دارند! این تعریف، تعریف جنس است و در این تعریف فصل داخل نیست. اگر فَصل داخل بشود بنابراین شما نوع را در اینجا تعریف کردید و دیگر جنس تعریف نشد و آن ترکیب بین جنس و فصل در اینجا ازبین خواهد رفت و هم‌چنین امتیاز بین جنس و فصل هم ازبین خواهد رفت. از این نقطه‌نظر اشکالات زیاد است.

صِرف ضَمّ ضمیمه به یک ماهیت، موجب خروج آن ماهیت از محدودهٔ هویت خویش

یک وقتی شما برنج را تعریف می‌کنید و می‌گویید که برنج یک ماده‌ای است که دارای این خصوصیات است مثلاً نشاسته دارد و چه دارد و از این مواد تشکیل شده و مادهٔ اصلی او همین مادهٔ نشاسته است، این جنس

برای او می‌شود. اما یک وقتی شما یک برنج خاص را تعریف می‌کنید، این دو مسئله و دو قِسم است یااینکه چیز دیگری را که در مادهٔ نشاسته‌ای با این برنج شرکت دارد می‌خواهید در اینجا بیان کنید، بنابراین اینکه بیایید ذاتی یک شیء را به‌عنوان خود آن حقیقت شیء تعریف کنید و برای او حدّی بیاورید یعنی تعریف کنید و تفسیر کنید، این باید انضمام به شیء دیگری در آن لحاظ نشده باشد زیرا صِرف ضَمّ ضمیمه به یک ماهیت موجب خروج آن ماهیت از محدودهٔ هویت خویش به یک محدودهٔ دیگر است که آن محدوده او را از آن هویت خویش جدا می‌کند.

بنابراین وقتی که حیوان می‌خواهد تعریف بشود خود حیوان فی‌حدّنفسه باید مشخص بشود نه‌اینکه ما بخواهیم فصلیتی را به‌عنوان انسان یا غیر انسان ضمیمه کنیم که به ضمیمهٔ آن فصلیت، حیوان معنای خود را بنمایاند و نشان بدهد. دراین‌صورت علاوه بر اینکه آن ماهیت را فی‌حدّنفسه تعریف نکردید بلکه در اینجا مستلزم دور شده‌اید. البته ایشان مسئلهٔ دور را در اینجا نگفتند و من عرض می‌کنم.

این مسئله باعث می‌شود که خود ماهیت فی‌حدّنفسه جنس یا فصل باشد و خودش فی‌حدّنفسه در آن تعریف هویّت و حقیقت خودش را پیدا کند، دراین‌صورت چگونه شما می‌توانید همین ماهیت را در ضَمّ با یک امر دیگری قرار بدهید؟! وقتی که حیوان در اینجا خودش فی‌حدّنفسه جدای از فصل است چگونه همین حیوان می‌تواند به ضَمّ ضمیمهٔ فصل تبدیل به یک نوع بشود؟! شما در اینجا گفتید که حیوان با فصل فرق می‌کند ولی در این بیان دوم فصل را در شکم حیوان بردید و گفتید که یک حیوان هم داریم که این حیوان عبارت از انسان است، پس دیگر شما نمی‌توانید بگویید که حیوان انسان است بلکه باید بگویید که حیوان حیوان است و ناطقیت هم ناطقیت است و این دو وقتی باهم ترکیب بشوند انسان پدید می‌آید اما اینکه بگویید: حیوان حیوان است و یک حیوان هم داریم که انسان هست این مسئله خلاف آن تعریفی است که شما ابتدائاً از این کردید و این معنایش این است که این ماهیتی که شما تعریف کردید خودش متبدّل به صورت دیگری می‌شود؛ امروز به این صورت و فردا به صورت دیگری درمی‌آید، می‌گوید که این دست خودم هست امروز من حیوانیت تنها را دارم ولی فردا در این حیوانیت فصل هم داخل است و انسانیت هم در آن داخل است، چه فرق می‌کند اینکه بگویید: انسان یا حیوان؟!

حیوانِ انسان نما

البته اگر شما به یکی بگویید: «حیوان» به او برمی‌خورد ولی باید برایش توضیح بدهید که نه آقا به شما برنخورد تو واقعاً حیوانی منتها خودت نمی‌دانی که حیوان هستی!

آن کس که بداند و بداند که بداند *** اسب شرف از گنبد گردون بجهاند

آن کس که بداند و نداند که بداند *** بیدارش نمائید که بس خفته نماند[1]

بعضی‌ها می‌فهمند و قابلیت هدایت دارند منتها خودشان به این مسئله پی نبرده‌اند یأس آنها را فرا گرفته است، ناامیدی بر آنها غلبه کرده است، محیط آنها را در تحت شرایط خودش درآورده و از حقیقت خودشان غافل هستند و نمی‌دانند چه کلاهی دارد بر سرشان می‌رود! این او را می‌کشاند، دیگری او را می‌کشاند، امروز بیا اینجا فردا برو آنجا! مسائل اطراف آنها را از آن واقعیت و حقیقت و قابلیتی که دارند به بیراهه کشانده است، جوّ آنها را در خودش قرار داده، عمّه و خاله و دایی آنها را در تحت آن تبلیغات خودشان قرار دادند، زندگی و دنیا آنها را به‌سمت خودشان کشانده، بیا و بروها و مسائل دیگر آن حقیقت پنهان خود را از دیدگان آنها مخفی کرده است، اینها افرادی هستند که قابلیت دارند منتها محیط آنها را در یک پوششی قرار داده که نمی‌فهمند چه گوهری را دارند ازدست می‌دهند! جوّ آنها را در یک وضعیتی قرار داده که گوسفندوار دارند به‌دنبال آن جوّ و آن مسائل حرکت می‌کنند و خود خبر ندارند که چه دُرّ گران‌مایه‌ای را دارند در معرض اتلاف درمی‌آورند، خبر ندارند! استعداد هدایت را دارند و استعداد دستگیری را دارند ولکن به‌واسطهٔ پیروی از این و آن و متابعت از این اوضاع، آن استعداد بر خود اینها مخفی شده و خودشان نمی‌فهمند که در اینجا چه استعدادی دارند.

پیرمرد بی‌تحمّل و بی‌ظرفیت

مثل کسی که یک قرعه‌کشی کردند و شانسی آورده و کبوتر اقبالی بر شانه‌اش نشسته و گفتند که فلان جایزه را الآن به تو دادند و پولش هم در بانک هست ولی خبر ندارد! یک وقتی می‌آیند درِ خانه را می‌زنند که چه نشسته‌ای بلند شو ببین که در بلیت بخت‌آزمایی بردی! زمان شاه بلیت بخت‌آزمایی بود الآن نمی‌دانم هست یا نه! آن‌وقت در آنجایی که می‌رفتیم درس می‌خواندیم یک حمّالی بود این حمّال را هر روز می‌دیدیم و پیر هم بود البته خیلی پیر نبود! یک روز به او گفتند که یک مبلغی بردی، آقا دیدیم در مغازه‌ها دارند حرف می‌زنند که این دیروز داشت حمّالی می‌کرد و آمدند گفتند که فلان مبلغ را بردی، همان‌جا سکته کرد مُرد؛ یعنی این مال به او وصال نداد و برایش این برنده شدن آمد نداشت! می‌گویند که خدا به هر کسی هر چیزی نمی‌دهد، چون تحمل ندارد، این‌هم همین است! به یکی تا یک چیزی بدهند خودش را گم می‌کند و ازدست می‌دهد و آن جوهرهٔ وجودش مخفی می‌شود و امور دیگر می‌آید و جای او را می‌گیرد!

[1] . منسوب به جناب سعدی.

ضیق وقت!

خلاصه آن مرد بیچاره مُرد و تشییعش کردند البته من تشییعش را ندیدم ولی عکسش را دیدم که به دَر و دیوار زدند که دیروز وقتی به حمّال بیچاره در حین حملِ بار خبر برنده شدن بلیت بخت‌آزمایی را دادند این بیچاره جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و آن را برای ورثه گذاشت! چه ورثهٔ شانس‌داری بودند! الآن هم ورثه‌ها شانس دارند آن بابای بدبخت می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد یک‌دفعه می‌میرد و آن بچه صاف‌صاف [اموال] را بالا می‌کشد! الآن هم قضیهٔ همان حمّال بیچاره است و تفاوت ندارد. آخر آدم عاقل که بلند نمی‌شود برود این‌قدر خودش را به زحمت بیندازد و به کار بیندازد، شکمت سیر شد دیگر دنبال هزارتا کار و دنبال هزار برنامه و هزارتا بیچارگی که داری برو؛ هیچ خبر نداری که فردا چه بر سرت می‌آید، آخر فرصت و مجال نمی‌دهند! آن ورثه هم خدا دارند. ما نمی‌گوییم که آنها را گرسنه نگه‌دار ولی نه‌اینکه خودت را به هزارتا دردسر بیندازی و اعصاب و قلب و همه چیز را خراب بکنی که چه؟! دوتا صفر به آن صفرهای سرمایه‌ات اضافه بشود؟!

علیٰ‌کلّ‌حال اینها از آن دسته‌اند و جناب سعدی می‌فرماید که اینها را بیدارش نمایید که بس خفته نماند! به او بگویید: کجا نشسته‌ای بدبخت که عمرت دارد می‌رود! عمرت را صرف چه می‌کنی؟! چه گیرت می‌آید؟! حواست را جمع کن!

مصداق «مُتِعَلِّمٌ عَلی سَبیلِ نَجاة» در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

«آن کس که نداند و نداند که نداند»؛ آن کسی که نمی‌داند؛ نه می‌داند و نه می‌داند که نمی‌داند، یا آن کس که نداند و بداند که بداند ـ هردو می‌شود ـ آن کس که نداند و بداند که نداند خودش متذکّر نفهمی خودش است و غیر از این دومی است، این دومی نمی‌فهمد که مستعد است ولی این می‌فهمد که مستعد است ولی دستش بسته است، بلند می‌شود و دنبال قضیه می‌رود؛ می‌رود مسئله را تعقیب می‌کند این‌طرف می‌رود آن‌طرف می‌رود این در را می‌زند آن در را می‌زند پیش این آقا می‌رود پیش آن آقا می‌رود. شاید پیش این آقا چیزی گیرش نیامد نمی‌گوید که همه‌شان این‌طوری هستند، نه! می‌رود باز دنبالِ یکی دیگر، چرا؟! چون می‌بیند درد دارد و می‌خواهد آن درد درمان بشود لذا نمی‌گوید که این نفهم است پس همه نفهمند، این حرف را نمی‌زند و نمی‌گوید که این تشخیص نداد پس اصلاً کسی نیست! نمی‌گوید که این آقا خلاف کرد پس در اسلام نماز نیست و نماز را هم کنار بگذاریم و نماز را دیگر نخوانیم! اسلام همین است؛ نه این را نمی‌گوید بلکه بلند می‌شود دنبال [مطلب] می‌رود و خدا هم کمکش می‌کند چون رفته ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾ این آیه برای این افراد است یا در آنجا که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند: «**عالِمٌ رَبّانی و مُتِعَلِّمٌ عَلی سَبیلٍ**

نَجاة»[1] که منظور از «**مُتِعَلِّمٌ عَلی سَبیلِ نَجاة**» این افراد هستند.

آن کس که نداند و بداند که نداند *** لنگان خرك خویش به مقصد برساند[2]

بالأخره می‌آید و دنبال می‌کند و مطلب را پیدا می‌کند. اما بدبخت و بیچاره و حیوان آن کسی است که «نداند و بداند که بداند» ای ددم وای! یا «[نداند و] نداند که نداند» هردویش یکی است، این در جهل مرکب تا روز قیامت بماند! در جهل مرکب اَبدالدَّهر بماند! این برای آنهایی است که به قول بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند. بعضی‌ها خواب هستند آدم یک تکان به آنها می‌دهد یا صدا می‌زند بیدار می‌شوند ولی کسی خودش را به خواب می‌زند چطوری می‌توانید بیدارش کنید؟! خودش را به خواب می‌زند می‌دانید یعنی چه؟! یعنی آقاجان بنده می‌خواهم خر بمانم؛ دودوتا چندتا؟ هفت‌تا! حالا هرچه آیه بیاوری و... می‌گوید: نه آقا هفت‌تا است خودت می‌دانی، حالا تو چهار می‌دانی، برای خودت می‌دانی دودوتا هفت‌تا است!

حکایت سلطان محمود غزنوی و زندانی کردن ابوریحان بیرونی

سلطان محمود غزنوی وقتی که ابوریحان بیرونی نزد او رفت که جریانش مفصّل است، بعد به او گفت: رأی رأی کیست؟ گفت: رأی رأی اعلیٰحضرت است گفت که احسنت چند ماه زندان خوب حالت را جا آورد. قبلش می‌گفت: رأی رأی واقع است، رأی رأی حق است به او گفت که حالا چند ماه در زندان آب خنک بخور [تا بفهمی] بعد دیگر شفاعتش را کردند و بیچاره را بیرون آوردند؛ آمد، گفت که رأی کیست؟ گفت که رأی، آن است که پادشاه بگوید، گفت: بارک الله بارک الله این از مکاشفات زندان است؟! آنجا برایت این کشف شد؟! چقدر آدم خوبی هستی، تو باید پیش من باشی، این‌قدر تو الآن خوب شدی، دست‌آموز شدی، حالا سرحال آمدی که الآن لیاقت داری در خدمت سلطان محمود باشی و معزز و محترم در آنجا قرار گرفت.[3] درست؟!

---

[1] . سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۸:
«کسانی که در راه ما جهاد می‌کنند ما آنها را به راه‌های خود هدایت می‌نماییم.»

[2] . منسوب به جناب سعدی.

[3] . چهارمقاله نظامی عروضی، مقالت سوم، بخش ۳: حکایت دو: ابوریحان و سلطان محمود.

تذکر کافی و وافی حضرت علامه طهرانی نسبت به عیوب افراد

روش مرحوم علامه طهرانی در بیان عیوب افراد به آنها

این فرد کسی است که در جهل مرکب ابد الدّهر بماند. نمی‌خواهد درست شود! مرحوم آقا ـ رضوان لله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند که ما مطلب را می‌گوییم، همان وقتی که این دارد این مطلب را از ما می‌شنود همان موقع این را به دیگری می‌زند و به خودش نمی‌زند! خیلی حرف دقیقی است، می‌گفتند که ما از گفتن دریغ نمی‌کنیم؛ ایشان به خود بنده می‌فرمودند، البته مثال نمی‌زدند و مصداق تعیین نمی‌کردند گرچه ما در خیلی موارد متوجه می‌شدیم ولی ایشان هیچ‌وقت مصداق تعیین نمی‌کردند. می‌گفتند که مطلب را می‌گوییم و عیب شخص را دودوتا چهارتا داریم به او می‌گوییم، منتها در یک جمعی که شخص متوجه نشود و آن بزرگان و آن اولیاء [هم] که از نفوس خبر دارند و می‌دانند؛ می‌گفتند که ما در همان موقع که داریم عیب شخص را می‌گوییم، او برمی‌دارد به یکی دیگر می‌زند! این چطوری درست می‌شود؟! حالا ده سال هم پیش ایشان بماند، صد سال بماند، چه فایده و نتیجه‌ای دارد؟! نتیجه و فایده‌ای ندارد.

مصداق روایت «**المؤمِنُ کَیِّس**»!

ولی بنده خودم شاهد بودم که ایشان در ارتباط با استادشان حتی اگر آن مطلبی را که او می‌گفت به ایشان نمی‌خورد ایشان به خودش می‌زد حتی اگر ایشان مشمول این قضیه نبود ایشان آن را برمی‌داشت و به خودش می‌زد و می‌گفت که منظور منم و دنبال حل و درمان و مداوای این مسئله می‌روم. اینها به مقصود می‌رسند، چرا؟! چون اینها زرنگ هستند، «**المؤمِنُ کَیِّس**»[1] اینها هستند ولی کسی که بردارد به یکی دیگر بزند او الاغ است! آن الاغی که جنس است، در اینجا فصلش هم الاغ شده است! در اینجا از عجائب روزگار جنس و فصل یکی شده است و از این ما زیاد داریم. چیزی که در این دنیا کم نداریم همین است که جنس و فصل یکی می‌شود! هم جنسش است و هم فصلش است!

ما به مرحوم آخوند ایراد می‌کنیم و می‌گوییم که اینکه شما می‌فرمایید جنسیت با فصلیت دوتاست، نه‌خیر [این‌طور نیست]! ما دیده‌ایم و بسیار بسیار در این دنیا دیده‌ایم که جنس و فصل یکی است؛ هم جنسش حیوان است هم فصلش حیوان است، هردو حیوان است! چه خوب؛ اینها جزو وحدتی‌ها هستند؛ یعنی وحدت بین جنس و فصل!

---

[1] . غرر الحکم، ج ۱، ص ۴۴.

مسخره‌شدگان ملائکه!

[ولی] آن افراد می‌روند و به مطلب می‌رسند، چرا؟! چون زرنگ است و می‌داند که دو روز به او وقت دادند نه بیشتر! انجام داد، داد و اگر انجام نداد دیگر تمام شد! حالا خودت می‌دانی! دو روز فقط وقت دارد، سه روز فقط اینجا وقت دارد؛ در این دو سه روز انجام دادی که انجام دادی؛ اگر انجام ندادی سفره را جمع می‌کنند خداحافظ! هرچه می‌گوید: ﴿إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ ۞ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَمِن وَرَآئِهِم بَرۡزَخٌ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ﴾[1] می‌گویند: رهایش کنید، یک چیزی دارد می‌گوید! ملائکه هم ما را مسخره می‌کنند که رهایش کنید هذیان می‌گوید. حال چه وقتِ گفتنِ ﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ﴾ است؟! شصت سال به تو وقت دادیم چه‌کار کردی؟! مدام به این و آن پرداختی، به عمه و خاله پرداختی، به زمین و باغ پرداختی، به روزنامه و فلان پرداختی، به شریک پرداختی، به صحبت با این و آن پرداختی، به این‌طرف و آن‌طرف رفتن پرداختی و دیگر فرصت تمام شد!

در بند گچ و آهن و آجر بودن ممنوع!

مرحوم آقا می‌فرمودند: در مدت بیست سالی که من در تهران بودم یک ساعت از وقت خودم را به ارادهٔ خود در تهران نبودم؛ یک ساعتش هم نبودم و وقتی ایشان به مشهد رفتند من در یک مجلسی بودم که حدود پنجاه نفر از ائمهٔ جماعات تهران در آنجا بودند، یکی از آنها که با ما سابقهٔ آشنایی داشت خیلی با صدای بلند گفت: آقا ایشان که در مسجد قائم موقعیت ممتازی داشتند چطور شد رها کردند و رفتند؟! گفتم که ایشان در بند گچ و آهن و آجر نبودند بلکه ایشان در بند مسائل خود بودند که رفتند. ایشان به خدمت علی بن موسی‌الرضا علیه‌السّلام رفتند و انسان نباید خود را در بند آجر و آهن کند، بعد او گفت: مریدان ایشان چه شدند؟! این‌همه مریدان که در تهران داشتند چه شدند؟! با خودم گفتم که اینجا دیگر [باید در دهانش] بزنم! گفتم که مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد باشد؟! دیگر مسئله ختم شد! این یعنی چه؟! یعنی تمام این پنجاه نفر مرخص هستند! کسی که می‌آید این‌طور سؤال مطرح می‌کند که «پس ایشان مریدان را چه کردند، ایشان مرید داشتند» [مرخص هست].

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:
«تااینکه مرگ یکی از ایشان را فرامی‌گیرد، فریادش بلند گشته می‌گوید که پروردگارا، مرا بازگردان شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم! ابداً این‌طور نخواهد بود و بازگشتی در کار نمی‌باشد! و این سخنی است که از دهان تجاوز نمی‌نماید درحالی‌که در پیشاپیش آنان عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان در عالم برزخ به نتیجه کردار خود در دنیا خواهند رسید).»

ایشان وقتی به مشهد رفتند به من گفتند که دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید! تمام شد و پرونده‌اش بسته شد! دو روز به ما گفتند که آنجا برو و تمام شد. مسجد قائم دیگر چه مسجد قائمی است؟! ﴿وَتِلۡكَ ٱلۡأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيۡنَ ٱلنَّاسِ﴾[1] امروز را می‌گذاریم، و بعد برو و دیگر دلت را در هوای آن دو روز نگذار، تمام شد! امروز گفتند که دو روز در اینجا اجاره [بنشین] فردا می‌گویند که برو و خانه‌ات را ترک کن و به شهر دیگری برو، حالا [نباید بگویی] من آن خانه‌ای که آنجا داشتم چه می‌شود چه کسی در آن می‌آید و محلهٔ ما چه بود و به چه صورت شد و فلان! آقا وضعیت جدید را نگاه کن قدیم تمام شد! ما مدام داریم از خود دور می‌شویم و داریم به جوانب می‌پردازیم، این همان است: «آن کس که نداند و بداند که نداند» است. باید ملتفت باشیم و از خواب بیرون بیاییم. این‌هم یک مسئله است!

لذا مرحوم آخوند در اشکالی که بر شیخ شده است می‌فرمایند: درست است که جنس در اینجا خود هویت و مفهوم خودش یعنی همان تحقق خارجی خودش بدون فصل و جدای از فصل است. این مسئله درست است ولی همان هویت خارجی را چون فصل است می‌توان در یک حقیقت و مفهوم نوعیه مطرح کرد، درصورتی‌که با فصلی ضمیمه شود، این اشکال ندارد که جنس در عین اینکه دارای یک معنای استقلالی است، همان معنا او را از معنای فصلیت امتیاز دهد چون جنس است، فصل این‌طور نیست بلکه فصل آن صورت نوعیهٔ شیء است ولی جنس چون مشترک است، همان مشترک است که به این صورت درآمده پس گاهی اگر ما بخواهیم برای آن معنای استقلالی کنیم همان جنسیت را به‌تنهایی می‌آوریم و اگر بخواهیم او را ضمیمه کنیم و با فصل دراین‌صورت جلوه بدهیم، می‌توانیم همان جنس را مطرح کنیم! وقتی بگویند: این کیست؟ به‌جای اینکه بگوییم: حیوان ناطق است می‌گوییم: این حیوان است و اشکال ندارد! چه اشکال دارد که حیوان باشد و درعین‌حال ناطقیت هم فصلش شده باشد؟!

و مِن هذا نَشأ اختلافُهم فی کونِ وَحدَتِها نوعیةً أو شخصیةً و لا مَعنی لِلتَّنازُعِ لأنَّها فی حدِ ذاتِها نَوعٌ مُنحَصرٌ فی شخصٍ و إذا أخَذتَ لا بِشرطِ شیءٍ حَصَلَ لها إبهامٌ جنسیٌ بِالقیاسِ إلی الصّورِ المُنَوعةِ المُنضافَةِ إلیها ـ فالحیوانُ مثلاً إذا أُخِذَ بِشرطِ أن لا یَکونَ مَعه شیءٌ و إن اقتَرَنَ به ناطقٌ مثلاً صارَ المجموعُ شیئاً مرکباً مِن الحیوانِ و الناطقِ و لا یُقالُ له حیوانٌ کانَ مادةً و إذا أُخِذَ بِشرطِ أن یکونَ مَع الناطقِ مُتخصصاً و مُتحصلاً به کان نوعاً و إذا أُخِذَ لا بِشرط أن یکونَ مَعه شیءٌ و أن لا یکونَ کانَ جنساً فالحیوانُ الأولُ جزءُ الإنسانِ مُتقدمٌ علیهِ فی الوجودِ و الثّانی نَفسُه و الثالثُ جِنسُه و جنسُ الأولِ أیضاً فیکونُ محمولاً و لا یکونُ جزءاً و إنَّما یُقالُ لِلجنسِ أو الفصلِ جزءٌ من النوعِ لأنَّ کِلا منهما یَقَعُ جزءاً مِن حدِّه ضرورةَ أنَّه لا بُدَّ للعقلِ مِن مُلاحَظَتِهما ـ فی تَحصیلِ صورةٍ مطابَقَةٍ لِلنوعِ الداخلِ تحتَ الجنسِ فبهذا الاعتبارِ یَکونُ مُقدَّماً علی النوعِ فی العقلِ بِالطَّبعِ و أما بِحسبِ الخارجِ فَیکونُ متأخِّراً عنه لأنَّه ما لم یوجَد الإنسانُ مثلاً فی الخارجِ لم یُعقَل له شَیءٌ یَعُمُّه و غیرُه و شَیءٌ یَخُصُّهُ و یُحَصِّلُهُ و یُصَیِّرُه هُو هُو بِالفعلِ.

---

[1] . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۲:

«ما این ایام روزگار را پیوسته در میان مردم به اختلاف احوال و انقلاباتی در گردش می‌آوریم.»

[و از این رو نشئت گرفته اختلاف حکما در اینکه وحدت هیولی نوعی است یا شخصی، تنازع در این مورد معنا ندارد چون هیولی در حدّ ذات خود نوعی است منحصر در فرد. هیولی چون در قیاس با صور نوعیه‌ای که به آن اضافه می‌شوند لابشرط اخذ شود از ابهام جنسی برخوردار می‌گردد.

(مثال دیگر برای ماده و صورت و جنس و فصل که با لحاظ‌های مختلف تأمین می‌شوند) ماهیت حیوان است، زیرا حیوان چون بشرط‌لا اخذ شود ماده نامیده می‌شود و در این حال اگر مثل ناطق به آن اضافه شود از مجموع آن دو، یک شیء مرکب حاصل می‌گردد و بر این مرکب، جزء آن که همان حیوان بشرط‌لا است، حمل نمی‌شود. و چون حیوان بشرط‌شیء مورد نظر قرار گیرد و به‌عنوان مثال با انضمام نطق مشروط به آن شده و به آن تخصّص و تحصّل پیدا کند دراین‌صورت همان نوع محصّل خواهد بود و اگر حیوان لابشرط اخذ شود و بود یا نبود دیگر اشیاء مورد نظر قرار نگیرد، جنس خواهد بود.

حیوان در لحاظ اول که همان ماده است جزء انسان بوده و همهٔ احکام چهارگانه‌ای را که پیش از این گذشت دارا بوده و از آن جمله اینکه در وجود عینی و ذهنی مقدّم بر کلّ یعنی متقدّم بر انسان است، و حیوان در لحاظ دوم که بشرط‌شیء است با نوع متحد بوده و بلکه نفس آن است و بر آن حمل می‌شود و در لحاظ سوم یعنی حیوان لابشرط، جنس نوع و جنس معنای اول یعنی جنس ماده نیز هست و چون لابشرط است بر نوع حمل شده و جزء خارجی آن نیست. و همانا به جنس و فصل می‌گویند جزئی از نوع چون هر کدام از آن دو جزئی از حدّ نوع واقع می‌شوند چون بدیهی است که عقل باید ملاحظهٔ جنس و فصل را در تحصیل صورة مطابق با نوع کند؛ نوعی که داخل و تحت جنس است به این اعتبار جنس متقدم بر نوع است در عقل به تقدم بالطبع و اما به حسب خارج متأخّر از نوع است چون تا انسان در خارج موجود نشده، معقول نیست چیزی برای او باشد که هم شامل او شود و هم شامل غیر او و درنتیجه شیئی که مختص به انسان بوده و محصّل آن باشد تصویر نمی‌شود.]

هذا خُلاصَةُ كَلامِ الشّيخِ فی الشّفاءِ و فيهِ أبحاثٌ؛ الأوَّلُ أنَّ موردَ القِسمَةِ هو الماهيَّةُ المُطلَقَةُ و هی لَيسَت إلّا المأخوذَةُ لا بِشَرطِ شیء فَيَلزَمُ مِن تَقسيمِها إلى المأخوذَةِ لا بِشَرطِ شیء و إلى غَيرِها تَقسيمُ الشّیء إلى نَفسِه و إلى غيرِه.[1]

اشکال اوّلی که شده حالا نه‌اینکه اشکال باشد بلکه بحث؛ یعنی مطلب قابل طرح در مورد قسمت، آن ماهیت مطلق است؛ مَقسَم ما در اینجا ذات و ذاتیات ماهیت مطلقه است. ماهیت مطلقه چیست؟ آن ماهیتی است که لابشرط‌شیء باشد. حالا اگر شما همین ماهیت لابشرط را به لابشرط تقسیم کنید آن تقسیم مَقسَم به جزء خودش یعنی به خود شیء و به غیر خود شیء می‌شود.

و الجوابُ أنَّ المَقسَمَ و إن كانَتِ الماهيَّةُ المُطلَقَةُ إلّا أنَّ العَقلَ يَنظُرُ إلَيها لا مِن حَيثِ كونِها مُطلَقَةً و

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۱۸.

يُقَسِّمُها إلى نَفسِها مُعتَبَرَةً بِهذا الاعتِبار و إلَيها مُعتَبَرَةً بِالنَحوين الآخرين فالمَقسَمُ طَبيعَةُ الحيوان مثلاً عَلى وَجهِ الإطلاق وَ القِسمُ مَفهومُ الحيوانِ المُعتَبَرِ على وَجهِ الإطلاق و لا شَكَّ أنَّ الأوَّلَ أعَمُّ مِن الثّانى

خب جواب از این مسئله این است که مَقسَم، ماهیت مطلقه است ولی این ماهیت مطلقه ذاتی اوست نه‌اینکه اطلاق، قید برای اوست! عقل به او نظر می‌کند نه از باب اینکه او مطلق است ـ البته بهتر بود ایشان عبارت را طور می‌گفت؛ مثلاً می‌گفتند: «نه از حیث اینکه اطلاق را قید بیاورد» اگر این‌طور می‌گفتند بهتر بود، گرچه معنا همان است ـ و او را به خودش قسمت می‌کند درحالی‌که این اطلاق را ذکر می‌کند. معتبرةً یعنی ذکر می‌کند به این اعتبار و به همان ماهیت معتبرةً به‌دو نحو دیگر تقسیم می‌کند؛ یکی بشرط‌شیء و یکی بشرط‌لا. مَقسَم طبیعت حیوان مطلق است، قسم چیست؟ یک مفهوم حیوانی که علی وجه الاطلاق معتبر است مثلاً من می‌گویم که حیوان مطلق را شما در اینجا بیاورید و دلم می‌خواهد در خانه یک حیوانی باشد تا به او غذا و آب بدهم. حالا فرض کنید بز می‌آورید، بیاورید، گربه از بیرون پیدا کردید بیاورید، مثل همین‌هایی که گربه درورند آ خانه می‌آورند و پناهش می‌دهند و بچه می‌زاید و کارهای دیگر! مگر نداشتیم؟! در نجف یکی بود به نام آخوند آقا شیخ علی‌محمد بروجردی که به او آخوند گربه می‌گفتند؛ گربه‌ها را می‌آورد و پرستاری می‌کرد! آنها می‌زایدند دوران نفاس داشتند، دوران وضع حمل و حضانت، تمام اینها را ایشان متکفل می‌شد و بعد هم با سلام و صلوات اینها را به ازدواج هم درمی‌آورد، آن که می‌رفت یکی دیگر می‌آمد!

خلاصه می‌گویم که حیوان بیاور؛ حالا خواستی کبوتر بیاور، خواستی خروس بیاور، فرقی ندارد؛ حیوان مطلق منظور من است! در اینجا مطلق، قید است. این قِسم برای آن مَقسَم که حیوان باشد می‌شود و آن حیوانی که در ذهن، کلی هست در مقام بیان و در مقام تخاطب تبدیل به اطلاق قیدی خودش می‌شود. یا می‌گویم که حیوان بال‌دار بیاور که بشرط‌شیء می‌شود یا می‌گویم که حیوانی که نجس نیست بیاور که گوسفند و این چیزها را شامل می‌شود. هر سه قسم در اینجا مورد ملاحظه است.

أنَّ المَفهومَ مِنَ المَأخوذِ بِشَرطِ أن يَكونَ وَحدَه هُوَ أن لا يُقارِنُه شَيءٌ أصلاً زائِداً كانَ أو غَيرَ زائِد وحينَئِذٍ يَكونُ القول بِكونِه جُزءً مُتِضَمّناً لِما هُوَ زائِد تَناقُضاً.

خب آن مقسم در اینجا این است چون در مقسم حتی خود اطلاق هم قید نشده است. الثّانى أنَّ المَفهومَ مِنَ المَأخوذِ ... توضیح دوم این است که ما از آن ماهیتی که بشرط‌لا و به شرط تنهایی أخذ شده است، خود آن مفهوم و خود آن جنس فی‌حدّنفسه را درنظر بگیریم و دیگر چیزی ضمیمه‌اش نباشد؛ خواه زائد بر او باشد و خواه زائد بر او نباشد، نه‌اینکه داخل در ماهیت نوعیه باشد یا از عوارض باشد؛ نه، خود آن ماهیت و خود حیوان را وقتی می‌خواهیم تعریف کنیم نباید ضحک را ضمیمه‌اش کنیم که زائد است و نیز نباید فصل بیاوریم چرا که جزو آن حقیقت نوعیه است، هیچ نباید بیاوریم! اینکه بگوییم مفهومی که اخذ شده جزئی است که مُتِضَمِّن ـ مُتِضَمِّناً هم درست است ولی منضمّاً بهتر است ـ زائد است یعنی حیوانی که فصل هم در آن هست

یا به آن فصل ضمیمه می‌شود این تناقض است شما اگر حیوان را تنهایی مدّنظر قرار دادید پس دیگر نمی‌توانید یک چیز دیگر را در آن مُنضم کنید یا مُتِضَمِّن فصلیت باشد که وقتی بگوییم که این چیست، بگویید: این حیوان است، نه! بلکه باید بگویید که این حیوان ناطق است و قید ناطق را هم باید بیاورید. چرا شما می‌گویید که این حیوان است و نصفش را می‌آورید؟! چرا نصفش را می‌گویید؟ پس اینکه شما می‌گویید: زید حیوان است و از این حیوانات خیلی زیاد هستند!! شما در اینجا نصفش را آوردید درحالی‌که خب برای همین هم این ناراحت می‌شود، می‌گوید: برای چه تو به من می‌گویی که زید حیوان است؟! باید بگویی: حیوان ناطق است و این نطقش به عرش رفته است!! تو می‌گویی: حیوان یعنی نصفش را می‌گویی و باعث می‌شوی من عصبانی شوم! نه آقاجان آن ناطقت هم در شکم همان حیوان است، من در اینجا جنس و فصلت را یکی کردم چون که دیدم خیلی نباید برای شما مئونه گذاشت! فصلت هم عین جنست می‌ماند و جنست هم عین فصلت می‌ماند و هیچ فرقی با همدیگر نمی‌کند!

اینکه در اینجا حیوان را در جواب زید کیست آوردیم این چیست؟! آن حیوان فصلیت را تَضَمُّن دارد و این اشکال ندارد؛ چرا؟ چون اعم و جنس مشترک است؛ همان که جنس است یعنی همان قابلیت نوعیت را دارد نه شیء دیگر، منتها این قبول نوعیتش به‌واسطهٔ فعلیتی است که از فصل پیدا می‌کند ولی باز همین است. من وقتی این کاغذ را در دست می‌گیرم، می‌گویم که ماده‌ای است که تبدیل به کاغذ شده و به این صورت درآمد، یک وقت هم می‌گویم که این چوب است و هردویش یکی است منتها نه چوبی که هنوز الوار جنگل است و هنوز تبدیل به کاغذ نشده است. نه! بلکه آن را به کارخانه آوردند و تخمیرش کردند و روی آن کار کردند و موادی به آن زدند و او را به این صورتی درآوردند که قابل برای این صورت نوعیه شد. پس هردوی آنها درست است؛ چه اینکه بگوییم: چوبی است که این خصوصیت را دارد که در آنجا خود آن چوب بودن به‌عنوان جنس خودش مدّنظر است یااینکه اصلاً بگوییم که این چوب است و از این نظر تفاوتی نمی‌کند. علیٰ‌کلّ‌حال همان مثال حیوان از همه بهتر است!

لأنَّ المُرادَ هُوَ أن لا یَدخُلُ فیه غَیره علی ما صَرَّحَ بِهِ الشیخ حَیثُ قالَ إذا أخَذنا الجِسمَ جوهَراً ذا طولٍ و عرضٍ و عمقٍ من جَهةٍ ما لَهُ هذا و یُشتَرَطُ أنَّه لَیسَ داخِلاً فیه مَعنی غَیرُ هذا بَل بِحیث لَو انضَمَّ إلیهِ مَعنیً غَیرُ هذا مثل حِس أو تَغَذٍّ أو غَیرِ ذلک کان معناً خارِجاً عَنه فالجِسم مادَة.

مراد این است که در این ماهیت و در این مفهوم غیرش داخل نشود چون خودش را تعریف می‌کنید نه‌اینکه چیز دیگر را داخلش کنید! شیخ فرموده است وقتی که ما جسم را درنظر بگیریم که جوهری است که از نظر جسمیت دارای طول و عرض و عمق است و به شرط اینکه در آن معنا غیر از این نباشد یااینکه بگوییم در آن معنای غیر از این نباشد بلکه اگر غیر از طول و عرض و عمق یک معنای دیگری را ضمیمه کنیم، مثلاً بگوییم که جسم آن است که طول و عرض و عمق دارد و در ضمن حس و حرکت هم دارد، صحبت هم می‌کند

و می‌خندد. خب این را که دیگر نمی‌توانیم در آن داخل بکنیم دراین‌صورت این معنا خارج از جسمیت است چون در جسمیت که حس نیست، نطقیت و این حرف‌ها نیست. اگر جسم را شما به این معنا بگیرید، پس این جسم ماده می‌شود!

تعریف صحیح جسم

پس جسم را وقتی تعریف می‌کنید دیگر حس، نطق، ادراک، حرکت و اینها را نباید بیاورید چون ما خیلی از اجسام داریم که اینها را ندارند. وقتی جسم را تعریف می‌کنید فقط باید بگویید که یک حقیقتی است که دارای طول و عرض و عمق است همین! این جسم است. حالا اگر دارای حس است این یک مطلب دیگر است، دارای نطق است این مطلب دیگر است، نماز می‌خواند یک مطلب دیگر است، منبر می‌رود آن یک مطلب دیگر است، این کارها را انجام می‌دهد آن حرف دیگری است. تمام اینها زائد بر جسمیت است. در این صورت آن که جسم است فقط باید آن ذاتیاتی از آن را بگیرید که مختص به اوست. بنابراین شما دیگر نمی‌توانید در حیوان معنای فصلیت را تَضمُّن بکنید بلکه فقط باید خود حیوان را به‌صورت تنها بیاورید، نگویید: حیوانی که در آن نطق هم هست باز هم به او می‌شود حیوان گفت.

تلمیذ: ... وقتی که فصل به صورت اضافه می‌شود این مُباین به مُباین نمی‌شود؟ آن فصول بالأخره باید در این لحاظ شده باشد، زیرا وقتی می‌گوییم: حیوان یعنی ناطقیت، این یعنی قابلیت این را داشته باشد که بر آن حمل بشود و ناطقیت بر آن‌هم بیاید.

استاد: ببینید آنچه را که ما از حیوان و از جنس به‌طورکلی مدّنظر قرار می‌دهیم اوصاف زائد و خصوصیات زائد ـ چه عوارض و چه غیر عوارض ـ آن [نیست] مثلاً می‌خواهیم برنج را تعریف کنیم آنچه را که برای تعریف شاخص برنج است می‌آوریم، آن این است که دارای مواد نشاسته‌ای است، آن نشاسته‌دار بودنش را برای برنج می‌آوریم، خب گندم هم همین‌طور است، جو هم همین‌طور است، سیب‌زمینی هم به همین شکل است و همهٔ اینها مواد نشاسته‌ای دارند. مواد نشاسته‌ای داشتن همان جنس برای این برنج می‌شود، پس اگر گفتند: برنج چیست؟ می‌توانیم بگوییم که نشاسته است و دیگر لازم نیست چیز دیگری را درنظر بگیریم. حالا برنج چه رنگی است؟ آیا سفید است؟ درنظر نداریم. آیا زرد است؟ باز هم نظری نداریم! برنج پاکستان است؟! نظری نداریم. برنجی است که برای الاغ‌ها می‌آورند ولی آدم‌ها می‌خورند؟! آن را هم نمی‌دانیم؛ درست شد؟! ممکن است این‌طوری هم بشود! یک برنج داریم که برای گاوها هست ولی آدم‌ها می‌خورند! می‌بینید آدم‌ها دارند برای غذایشان این را می‌پزند و دَم می‌کنند اما بعد معلوم می‌شود این برنج برای گاوها است و برای آدم‌ها نبوده است.

علیٰ‌کلّ‌حال بگذریم! ما اصلاً به اینها کاری نداریم. بعد از این آیا غیر از این برنج، نوع دیگری هم هست

که همین نشاسته را داشته باشد؟! ما به آن کاری نداریم. بله! گندم هست که این نشاسته را دارد، جو هم این نشاسته را دارد و علاوه بر اینها چیزهای دیگر هم هستند که این را دارند. ما در این نشاسته‌ای که جنس برای برنج قرار دادیم فقط این برنج را در آزمایشگاه بردیم و تجزیه‌اش کردیم و دیدیم که نشاسته را دارد و تمام شد! بعد رفتیم گفتیم که آیا این نشاسته در اینجا جنس برای برنج است یااینکه فصلش است؟! می‌بینیم که نه، چیزهای دیگری هم داریم! جو را تجزیه کردیم دیدیم که آن‌هم عین همان نشاسته و خاصیت را دارد، گندم را هم تجزیه کردیم دیدیم آن‌هم نشاسته دارد، سیب‌زمینی را تجزیه کردیم دیدیم آن‌هم نشاسته دارد. خیلی‌ها اصلاً سیب‌زمینی هستند و إلیٰ‌ماشاءالله کم هم نیستند. مواد نشاسته برای بدن خوب نیست و مضر است و باید آنها را به مقدار کم خورد!

از مجموع اینها یک حقیقت عام و مشترک استخراج می‌کنیم بدون اینکه این [درنظر بگیریم که] چه فصلی دارد، ما اصلاً با آن کاری نداریم.

تلمیذ: پس چطور فصل بر آن حمل می‌شود؟ حمل مباین به مباین نیست؟!

استاد: نه! حمل مباین نیست، یک وقتی مباین را به‌عنوان مقابل بگویید. نه! حمل مباین نیست، اما اگر مباین را به‌عنوان مفهوم و طبیعت جدا درنظر بگیرید این صورت نوعیهٔ جنس است که می‌آید و بر آن حمل می‌شود. خود این نشاسته فی‌حدّنفسه تنها باید به یکی از صور دربیاید و خود نشاسته ندارد؛ یا به‌صورت قمحیّت [گندم] درمی‌آید یا به‌صورت ارزیّت [برنج] درمی‌آید یا به‌صورت سیب‌زمینی و بطاطس [سیب‌زمینی] درمی‌آید و خود به این صورت‌ها درآمدن‌ها نشان‌دهندهٔ جنبهٔ فعلیت و صورت پذیرفتن این جنس است. پس چیزی در اینجا نیست! نه‌اینکه خیال کنید یک امر مباین و معارض با این است که فرض کنید از یک طرف نشاسته است و از طرف دیگر شما ضَمّ حَجَر را بر این شیء بکنید، نه! خود همین جنس در صورتش وقتی که به این فعلیت درمی‌آید این نوع را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: پس اجمالاً باید یک چیزی در این وجود داشته باشد که او بتواند بر آن حمل شود؟!

استاد: بله، آن قابلیت است؛ یعنی همان قابلیتی که دارد و در آن است می‌تواند این صورت را بپذیرد، من‌باب‌مثال همان قابلیتی که این مادهٔ نشاسته دارد در تحت شرایط خاص صورتی را می‌پذیرد، این یک شرایطی دارد یک صورتی می‌پذیرد، او یک شرایطی دارد یک صورت می‌پذیرد. خود این قابلیت و استعداد برای فعلیت همان است که شما الآن او را به این کیفیت می‌بینید پس می‌توانید بگویید که سیب‌زمینی نشاسته است، گندم نشاسته است، برنج نشاسته است، مارچوبه نشاسته است و امثال‌ذلک، منتها هرکدام از اینها دارای یک صورت خاصی است که آن صورت نوعیت که همان فصلش باشد می‌آید و درحالی‌که دست به ترکیبش نمی‌زند، همان نشاسته را بدون اینکه حقیقتش را عوض کند نمود می‌دهد و آن صورت اگر باشد نمود پیدا نمی‌کند. فقط فرق بین نوع و جنس مثل حیوان این است که این نمود دارد ولی آن نمود ندارد، فقط همین والاّ هیچ فرق دیگری

باهم ندارند، این‌هم حیوان است، دیگری هم حیوان است منتها آن حیوان بدون نمود همان حیوان استقلالی است و حیوانی که نمود دارد نوع می‌شود و به غیر از این هیچ تفاوتی باهم نمی‌کنند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد